



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش ششم

تابش خورشید ازل، پرورشِ جان و جهان
بر صفتِ گل به شکر پخت و بپرورد مرا
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

گل به شکر: گلشکر، گلقند
وقتی فضائی کردم، تابش خورشید ازل، پرورش دهنده جان و جهان و جسم من، مرا پرورش داد و تبدیل
کرد و مانند گلشکر شیرین شدم.

ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ گفتْ حَقَّ
كَارِ حَقَّ بَرَ كَارَهَا دَارَد سَبَقَ
-مَوْلَوَى، مَشْنُوَى، دَفَتَرَ دَوْمَ، بَيْتَ ١٣٠٦

خداوند در آیه‌ای از قرآن کریم می‌فرماید: «تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم.» یعنی تو فکر نمی‌کنی بلکه خدا فکر می‌کند پس فضا را باز کن، من ذهنی را بهم بربیز تا کمان شوی و خداوند از طریق تو تیر بیندازد و فکر کند. کار زنده شدن به خدا و تبدیل شدن به زندگی بر تمام کارها اولویت دارد.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷
«ما رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمِيَ.»
«وَهَنَّاكَمِيَ كَهْ تِيرْ پَرْتَابْ كَرْدَيْ، توْ پَرْتَابْ نَكْرَدَيْ، بلکهْ خَدَا پَرْتَابْ كَرْدَيْ.»

کار آن کارست ای مشتاقِ مُست
گاندر آن کار، ار رسَد مرَگَت، خوش است
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای مشتاقِ مُست، ای کسی که مُست خدا و زندگی هستی، آن کاری کار است که در آن فعالیت نسبت به
من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو خوش‌آیند باشد.

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندرا آن
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، اگر مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو خوش‌آیند باشد، این نشان صدق ایمان تو و
نشان این است که صادقانه فضا را می‌گشایی و روی خود کار می‌کنی.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجو اکمال دین
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جان من، اگر در ایمانت صدق نداری و مرگ من ذهنی برایت گوارا نیست، در این صورت بدان که ایمان تو
هنوز کامل نبوده و درست فضائیشایی نمی کنی؛ پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس با جان و دلت طالب و مشتری درد هشیارانه حاصل از بیرون پریدن از ذهنت باش. باید آزادی از ذهن را
خودت انتخاب کنی، بصورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی، همانیدگی ها را ببینی و از مرکزت برانی و خودت را
از آن بیرون بکشی. برای این کار باید من ذهنی را به خدمت گرفته و تحت کنترل خودت درآوری، آن را ساکت
کنی و سختی آن را بکشی؛ در نتیجه جان سالم به در خواهی برد.

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ای انسان کامیاب، اگر بدون اختیار تو، با خواست و اراده زندگی، ریاضت و سختی درد هشیارانه پرهیز و رهایی از همانیدگی‌ها به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه آن ریاضت موجب کامیابی و رهایی تو از من ذهنی خواهد شد.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردنی، او کشیدت زامر گن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

اگر خداوند آن ریاضت را به تو داد، شکرگزار باش، چراکه تو با عقل خودت آن را انتخاب نکردی بلکه او از طریق امر گن، که می‌گوید باش پس می‌شود، تو را به سوی خودش کشید.

عاشقِ صُنْعِ تَوَأْمَ در شکر و صبر
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گَبر؟
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

صُنْع: آفرینش، آفریدن
شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
گَبر: کافر

خداوندا، من با صبر و شکر عاشق آفریدگاری تو هستم، چه در آن وضعیت‌هایی که برای من ذهنی خوش‌آیند است و چه ناخوش‌آیند؛ پس فضارا باز می‌کنم. همچون کافران عاشق مصنوع، فکرهای از پیش ساخته شده نیستم و با آن‌ها همانیده نخواهم شد.

عاشقِ صُنْعٍ خدا باَفَر بُود
عاشقِ مُصْنَعٍ او كافر بُود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

کسی که با فضائی، عاشق آفریدگاری خداوند است دارای فرّایزدی است. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، عاشق الگوهای ذهن همانیده و فکرهای از پیش ساخته، پوسیده و قدیمی است و آن‌ها را در مرکزش گذاشته، کافر است.

در گداز این جمله تن را در بصر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

تمام من ذهنیات را بسوزان و گدازان کن، از آن هشیاری را بیرون بکش و پیوسته در راه بصیرت حرکت کن،
یعنی در راه ایجاد هشیاری نظر عملاً در اطراف اتفاق این لحظه فضا را بگشا و تسليم شو.

چه چَگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم [مقابل حدوث]
عدم را نمی‌توان فهمید، عدم چگونگی ندارد؛ فقط باید با فضائشایی، عمل‌آن را به مرکزت بیاوری. تو
نمی‌توانی یک نشان را که از جنس فکر است به مرکز آورده و گمان کنی که آن جسم، خداوند است. خوب نگاه
کن و اولین قدم را در این لحظه نیکو بردار یعنی فضای را باز و مرکز را عدم کن.

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیله‌گر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

ای من ذهنی نیرنگ باز، در پیشگاه حق هیچ تدبیری با خدا نمی‌گیرد مگر مردن به من ذهنی، انداختن سر
من ذهنی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا.

چشمِ حس افسُرده بِر نقشِ مَمَر
تشِ مَمَر می‌بینی و او مستَقِر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

مَمَر: گذرگاه، مجری، محل عبور
مستَقِر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشمِ حس (چشم من‌ذهنی) بر تغییر وضعیت‌ها در این لحظه و آن چیزهایی که اتفاق می‌افتد، افسرده و منجمد شده است. تو خدا را به صورت چیزهای گذرا می‌بینی در حالی که او مستقر و ثابت است.

این دویی اوصاف دید آحول است
ورنه اول آخر، آخر اول است
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

آحول: لوج، دوبین
دیدن براساس نقش‌های گذرا و آفل که از خصوصیات من‌ذهنی است، باعث دوبینی می‌شود؛ در نتیجه انسان
بر حسب سبب‌سازی و ایجاد وضعيت‌ها زندگی را می‌بیند. در حالی که این لحظه خداوند ثابت و مستقر است.
اول و آخر یکی است، به این معنی که انسان اول از جنس خدا بوده، هم اکنون نیز از جنس خداست.

قرآن کریم، سوره حید (۵۷)، آیه ۳
«هو الْأَوَّلُ وَالآخِرُ...»

«اوست اول و آخر [یعنی انسان اول اوست و آخر هم اوست و در این وسط در ذهن گیر افتاده است] ...»

هی زِ چه معلوم گردد این؟ زَ بَعْث
بَعْثَ رَأْجُو، كَمْ كَنْ اندَرْ بَعْثَ بَحْث
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

این مطلب چگونه روشن می‌شود؟ از بَعْث و رستاخیز را جست‌وجو کن یعنی فضا را بگشا، به او زنده شو و بگذار قیامتت بشود. ابزارهای من‌ذهنی را کند کن و راجع به رستاخیز و چگونگی زنده شدن به خداوند بحث‌وجدل نکن.

شرط روز بَعْث، اول مُرْدَن است
زانکه بَعْث از مُرْدَه زنده کردن است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

نخستین شرط رستاخیز، مردن نسبت به من‌ذهنی است، زیرا تا در این لحظه نسبت به ذهن نمیری محشور نمی‌شوی و قیامت تو پیش نمی‌آید. بَعْث، زنده کردن من‌ذهنی به حضور است.

هین درین بازارِ گرم بی نظیر
کهنه‌ها بفروش و ملک نقد گیر
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۵

به هوش باش، در این بازار گرم بی نظیر، این من ذهنی را بفروش و ملک نقد خداوند را بگیر.

ور تو را شگی و ریبی ره زند
تاجرانِ انبیا را کن سند
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

اگر هنوز دچار شک و تردید هستی، در اینصورت بر پیغمبران تکیه کن و آن‌ها را ببین.

بس که افزود آن شهنشه بختشان
می‌نناد که کشیدن رختشان
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۷

پیامبران و عارفان که پیغام‌اوران فضای یکتایی هستند، آنقدر مورد عنایت الهی و بخت و دولت معنوی هستند که کوه هم نمی‌تواند این رخت آزادی و حضورشان را به دوش بکشد.

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

در این جهان تنها چیزی که ارزش صید را دارد عشق است. اما عشق در دام کسی نمی‌افتد. مراقب باش تا با من ذهنی ات نخواهی خداوند و عشقش را شکار کنی.

تو مَگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

مَگر این که تو بیایی و با فضایشایی صید دام عشق بشوی و دام پهنه کردن با من ذهنی را رها کنی و به دام
فضای گشوده شده درآیی.

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوش تر از صیادی است
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

پست پست: آهسته آهسته
عشق در گوش دلم نجوا می کند که وقتی فضا را باز می کنی و نسبت به من ذهنی می میری، خاصیت صیادی
من ذهنی را از دست می دهی و صید عشق می شوی. صید عشق بودن بهتر از صیادی من ذهنی است.

گول من کن خویش را و غرّه شو
آفتایی را رها کن، ذرّه شو
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول: ابله، نادان
با فضایشایی عقل من ذهنیات را دور بینداز و نادان من شو، هرچه من می‌گوییم قبول کن. مقاومت و قضاوت و
درخشیدن چون آفتاب در ذهن را رها کن و به ذرّهای که اصلاً دیده نمی‌شود تبدیل شو.

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
دعوی شمعی مکن، پروانه باش
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کن و ساکن درگاه من باش، خانه ذهن را ترک کن. ادعای شمع بودن مکن
و همچون پروانه دور من بگرد.

تا بیینی چاشنی زندگی
سلطنت بینی، نهان در بندگی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴

وقتی مانند پروانه به دور من می‌گردی، مزه زندگی را می‌چشی و سلطنت را با بندگی من و تسلیم و فضائی
به دست خواهی آورد.

پی، پیاپی، می‌بر از دوری ز اصل
تا رگ مردیت ارد سوی وصل
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر من ذهنی داری و از اصلت دور هستی، لحظه به لحظه فضائی کن، به او تبدیل شو، او را حس کن و به او
پی ببر، تا رگ هشیاری ات که رگ انسانیت است، تو را به سوی وصل خداوند ببرد.

این تعلق را خرد چون ره برد؟
بستهٔ فصلست و وصلست این خرد

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۹

این وابستگی و تعلق را عقل من ذهنی چگونه می‌تواند درک کند؟ زیرا عقل من ذهنی وابسته به کمیّات و کیفیّات [فصل و وصل] است، در حالی که خداوند از این مقولات منزه است.

زین وصیت کرد ما را مُصطفیٰ
بحث کم جویید در ذات خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۰

برای همین است که حضرت رسول وصیت کردند که شما درمورد ذات خداوند حرف نزنید و راجع به آن بحث نکنید.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: سمانه
گوینده: فرزانه



آقای علی



آقای علی

پیغام عشق - قسمت ۹۰۵

بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
ای زندگی، شکر که اشتباهم را نشانم می‌دهی تا هشیار شوم و برگردم و آن را نادیده نگیرم و در ناهشیاری و
پندار کمال و می‌دانم و معنوی‌نمایی دست و پا نزنم و کاری نکنم تا قلم زندگی را وادار به نوشتن غم و غصه و
مسئله و درد کنم.

فعلِ تُوست این غصه‌های دم به دم
این بُود معنیٰ قد جَفَ القَلْمَ
-مولوی مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۸۲

امروز مادرم کاری را از من خواست تا برایش انجام بدم و من فضا را بستم، گفتند که چند تیکه اساس برایم به
ییلاق ببر و من در جواب گفتم: مگه بهم نگفتی که سمسار نباشیم و او را نقد کردم، و مثل این می‌بود که ایشان
هم به من می‌گفت: مگه فضائی قرار بر این نیست که نقد نکنی و کنترل نکنی و نصیحت نکنی و تمرکز روی
خودت باشه!؟

تا کنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۳۱۹۶

آنستوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشته، گوش باش
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۴۵۶

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

با سپاس از همه، علی



خانم سرور از شیراز



خانم سرور از شیراز

پیغام عشق - قسمت ۹۰۵

به نام خدا با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۹۲۵، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟
ما صافتریم یا دل کان؟

جان از غم مرده در بیش و کم همانیدگی کجا و شادی بیسبب و جان آزاد از تعلقات دنیای دون کجا! شراب
ناب کجا و مستی خمار در پیش کجا!

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟
بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲

مرکز و منبع عشق، نور، شادی، رحمت، برکت، فراوانی، آرامش، امنیت و پناه، کجا و مرکز آفل و هر دم لرزان و
متغیر کجا که تمام خوشی‌های دنیا فروغی است کم‌سو از مرکز نور و رحمت و شادی بیسبب.

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۱۱

و مرکز عدم، فضای خالی از نقطه چین‌ها، عاری از ننگ داشتن، در بودنِ خود اصیل، قایم به خود، صاف، پاک و
عاری از تمام نقش‌ها و صورت‌ها، راستین و بی‌غش، خالص و پاک.

در عشقِ خودیم جمله بی‌دل
در رویِ خودیم مست و حیران
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

بی‌دل و واله، شیدا و مجنون، از دل‌ها بریده، دل یک‌دله در غم عشق تنیدن، با یار بودن و با او یکی شدن، ره
قبله‌ها را زدن و در بی‌جهتی نماز گزاردن همان عشق است، همان حقیقت ناب و راستین که انسان را در کمال
استغنا و بی‌نیازی متوجه یک مقصود و غایت می‌کند، حقیقتی عاشق بر خویشتن خدایی خویش، حقیقتی بی‌مجاز
که خود بر خود عاشق است، می‌جوشد و مستی می‌دهد، مستی می‌فرماید که اصل بودن و اصلِ حقیقت اوست و
جز او افسانه‌ای بیش نیست.

خُم‌ها همه در جوش و خروشند ز مستنی
وآن می که در آن جاست، حقیقت نه مجاز است
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۰

ما مست‌تریم یا پیاله؟
ما پاک‌تریم یا دل و جان؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

و حال که جام وجود ما از آن یک زندگی پُر است، اوست که عاشق بر ماست یا ما عاشق بر اوئیم؟ اوست مست بیداری جان‌ها که خود را از مرده او بیرون می‌کشد یا مائیم از پرتو بودن او مست بر بوی عشقش؟ ما پاک‌تریم یا آن جان بی‌غش و صاف که ما را از درد شراب کهنه همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد که آغشته به درد و رنج و متعفن از کفتار همانیدگی‌هاییم، اوست پاک و مطهر و تطهیر دهنده یا جان ناشکر و ناسپاس که عمریست لحظات را بی‌جان گذرانده؟

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید از گذارِ عمر

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار
روز فراق را که نهد در شمار عمر؟
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۵۳

در ما نگرید و در رخِ عشق
ما خواجه، عجبتریم یا آن؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

تردستی و اعجاز فضای بیکران را جان بیدار و شایسته لایقِ دریافت که:

نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد
نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

مطلب عشق عدم است که ره به هر جا دارد. عقل، قدرت، هدایت و امنیتش اصیل و صاف و پاک و بی‌غش و
غنى، بی‌منت و در عین استغنا و قدرت.

مطلب عشق عجب ساز و نوایی دارد
نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

ایمان عشق است و کفر ماییم
در کفر نگه کن و در ایمان
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

کفر ماییم، مادام که در خوابیم، پردهایم بر چشمان بیدار عالم که جهان همه زنده به اوست. کفر، چشمان حریص و خواهند و رونده و لغزنده انسان همانیده است، مادام که می‌لغزد بر چیزها و مرکز عدم را از افکار می‌پوشاند و ایمان خلاف آن چیزی است که کافر می‌پندارد؛ ایمان برهم خوردن معادلات ذهن است، ریختن پوشالی ساختارهای افسانه‌وار است که از خانه عنکبوت نیز سست‌تر است، ایمان همان چیزی است که در قرآن می‌فرماید:

«كُتبَ عَلَيْكُمُ الْقَتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«حکم جهاد (دفع و راندن همانیدگی‌ها از مرکز) بر شما مقرر گردید و حال آنکه بر شما ناگوار و مکروه است (یعنی از کشیدن درد هشیارانه که آن را چون آتش می‌بینید، گریزانید و فرار می‌کنید)، لکن چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده (یعنی آن ز دور آتش نماید چون روی نوری شود) و چه بسیار شود چیزی را دوست دارید و در واقع شر و فساد شما در آن است، و خدا (به مصالح امور) داناست و شما ندادانید.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

ایمان همان وزیدن باد الهی است، باد رَبِّ الْمَنْوَنَ، باد بی مرادی، باد سردی که انسان طاغی و سرکش را کوچک می کند و سر جایش می نشاند که حیلت توانی ولیک خدایی از تو نیاید که:

...«يَدُ اللَّهِ فَوْقَ الْيَدِيْمَ»...
«دست خداوند بالای دست هاست.»
—قرآن کریم، بخشی از آیه ۱۰، سوره فتح ۴۸

که نیرویی قدرتی بالای پروردگار نیست که رب است، تربیت می کند، می پرورد، می سازد و از دل کفر ایمان را بیرون می کشد، پرده های جهل و غفلت انسان را پاره می کند و بودن خویش را بر جان در انتظارش هدیه می بخشد. و آنگاه شرابی مستی بخشن می شود، می خوراند، می نوشند و می نوشانند.

چون به من زنده شود این مرده تن
جان من باشد که رو آرد به من

من کنم او را ازین جان مُحتشم
جان که من بخشم ببیند بخشم
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات شماره ۴۶۷۸ و ۴۶۷۹

ایمان با کفر شد هم آواز
از یک پرده زند آلحان
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

و اینچنین کفر و ایمان، پرده‌های یک ساز هستند. نوای زیر کفر، با نوای ایمان بالا کشیده می‌شود، ناسازی کفر را ایمان کوک می‌کند و زندگی خود را اینگونه از جانها می‌خواند.

دان ا چو نداند این سخن را
پس کی رسد این سخن به نادان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

بی خودی، بی دلی، بی چند و بی چگونگی فضای عدم، چنان عاری از حرف و گفت و صوت، که سالک عاشق در بحر سکوت از خود خبرش نباشد و انسان غافل و در پرده، از حقیقت جز مجاز نداند که آن را که خبری شد خبری باز نیامد.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند
کان را که خبر شد خبری باز نیامد

سعدی، گلستان، دیباچه

والسلام.
با احترام سرور از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت نهم و پنجم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهبانی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com